

جو امانتیزه کی برد از دیار
 سکه ظلمت کوزی و دوری
 از ان ظلمت شیری پنج کانی
 بود زین کام راه آری بجای
 چه رنگ آخر ترا از موسیقی
 بهل که هست از ان رنگ و جی
 ز پیری بر سرست بر نه شکوفیت
 در کرمان براه عذر فرامی
 سپاهی گردانی شستن اول
 قلم نیک که دست رشته دار است
 چرخ فکرات تابی مانند است
 زینم از چنان فرخنده بانی
 بدین باره کا و سان چه پوی

خلاصی

خلاصی رستن است از و هم و
 تطای کوی و نظم دلکش این
 درون پرده اکنون جای که
 نیاید بده تا در پرده باشد
 ندارد آن سر الا من الی الله
 دلی کرده ازین پنول سنگ
 ازین دام گرفتار ان ریزه
 درون از نفس گزرت پاک شسته
 به پهلوی خود این دل را نیاید
 تپی پهلوی مردی کا در این
 چه خوش گفت آن دل این کوه
 ای آید غار از هر زن پیر
 دلا کردی این راهی جیت است

ز تو بر سر و نظم اشعار
 تکلفهای طبع نکته زایش
 در زمانه همه بیرون برون
 جز از خبری که با خود برده باشد
 بقلب سالم ما سوی الله
 سوی نخت سرای قدس ابراهیم
 بر زرد امن عیش آرمیده
 ز کفر سر و حدت باز جسته
 چه باشد کوفه و پهلوی تا با
 میان کار در انان پهلوان
 که باشد زوزه داری عرفان
 که باشد شیوه ادب و تقصیر
 که پیش کار در انان این کار